

بازی

جهان میدان بازی هاست... اما تا کجا بازی؟
بگیر این گوی و این میدان... شما بازی و ما بازی
بزن... فریاد کن... اما حقیقی نیست بازی ها
بزن... فریاد کن... حالی ندارد بی صدا بازی
بگیر از مار و پله بازی این کودکان، عبرت
مکن با پله بالا رفتنت، چون مارها بازی
شما بازیگر نقش که اید؟ ای نقش تان بر آب
الا ای تلخکان و دلخکان، تا کی ادا بازی؟
سوی محراب هم بردیم دل ها را و بازی بود!
خدا را! توبه کردن های ما هم شد دعا بازی!
شبی به چه ها سرگرم بازی هاست دنیامان
نمی پرسی چرا دنیا...؟ نمی پرسی چرا بازی...؟
نقاب از چهرهات بردار، دیگر پرده افتاده ست
جهان میدان بازی هاست، اما تا کجا بازی؟

علی رضا قزوه

هر چه کردیم...

هر چه کردیم، از این فاصله ها کم نشدند
ظرف های دل مان خالی از این غم نشدند
تا شود باغچه مان غرق صمیمیت و عشق
سوسن و یاس، رفیق گل مریم نشدند
این همه برگ گل سرخ که در باغچه بود
صبح آرامش یک قطره شب نیم نشدند
حاصل رنج پدر بود، که در سفره ما
باز، نان و نمکی ساده فراهم نشدند
پشت دیوار و در باغ، بهاری که گذشت
شاخه ها در گذر حادثه، خرم نشدند
با همه جاری زاینده در این تیره خاک
چشمه ها، آینه چشمه زمزم نشدند
زیر و رو می کند این زلزله ها، دل ها را
راستی این همه آبادی تان، بزم نشدند؟

سید محمدرضا هاشمی زاده

شان وصف تو

به اوج می برد امشب مرا، هوای شما
که عشق را بنویسم، فقط برای شما
نگاه می کنم اینجا به رد پای شما
و می رسم به خدا، تا خدا... خدای شما
که آفرید شما را، زمین هوایی شد
و کعبه، کعبه شد و خانه ای خدایی شد
و بال هور و ملک فرش این قدم ها شد
زمین برای حضور تو در تمنا شد
ز اشک شوق ملائک، ستاره پیدا شد
و عشق بر تن هفت آسمان هویدا شد
عصای دست نبی بوده ای و دست خدا
تو دستگیر کلیمی، تو دستگیر عصا

شکوه عدل شما را عقیل می داند
نگاه بت شکنت را خلیل می داند
شکاف کعبه، شما را دلیل می داند
و شان وصف تو را جبرئیل می داند
که از زبان خدا بر تو آفرین می گفت
و با صدای بلند خودش چنین می گفت:

رقم زده است خدا عشق را به نام علی
فلک نشسته به حسرت برای گام علی
ملک نشسته دو زانو به احترام علی
«علی امام من است و منم غلام علی»
به لحظه لحظه ای عمرت خدا تبسم داشت
و با صدای شما با نبی تکلم داشت

کرامتی که تو داری، الی الابد باشد
همیشه ذکر لیم، یا علی مدد باشد
شجاعتی که دلت داشت بی عدد باشد
گواه من سر عمرین عیدود باشد
شمار فضل شما را، خدا فقط داند
نشانه های خدا را، خدا فقط داند

مجید تال



پروانه‌ات بودم

یک لحظه حتی چشم از من برنداری
من با نگاهت زنده‌ام باور نداری؟!

باور نداری پلکی از من چشم بردار
آن وقت می‌بینی مرا دیگر نداری

این غم که لبخند تو را با خود ندارم
سخت است آری، سخت‌تر از هر نداری

پروانه‌ات بودم ولی از من پس از این
چیزی بجز یک مشت خاکستر نداری

با هر قدم پا می‌گذاری بر دل من
قربان لطفت! پای خود را برنداری

سید محمدجواد شرافت

حال و هوا

اینجا کمی تا قسمتی اوضاع ما ابری است
مثل همیشه حال ما ابری، هوا ابری است
اینجا کمی تا قسمتی ما روی این تقویم
هر روز یا ابری است یا ابری است یا ابری است
در این غبار بی‌محلی، شهر دلتنگ است
طبق دماسنجی که تب دارد، دما ابری است
این جبهه ناپایدار پر فشار سرد
راه نفس را بسته، درهای دعا ابری است
نصف النهار ابروانت آفتابی باد!
با این که می‌دانم دلت یک استوا ابری است
با آسمان آبی بازی که در آنها است
دل‌نازکم؛ چشمان تو دیگر چرا ابری است؟
فردا چه روشن می‌شود با بودنت، «والشمس»
بی‌تو ولی «والعصر»، عصر جمعه‌ها ابری است
بی‌تو تمام راه‌ها از نقطه آغاز
- چون سرنوشت این غزل - تا انتها ابری است

قاسم صرافان

روز رهایی

مقصود نمی‌بینیم ما
بی نگاه روشن تو
باد کجاس تا که بیاره
عطری از پیراهن تو؟

مٹ مجنون، مٹ لیلا
سر زدیم واحه به واحه
نفسی باقی نمونده
پاهامون خسته راهه

سر خورشیدو بریدن
که غروب در بای خونه
ماه و کشتن پشت ابرا
همه‌جا عاشق کشونه!

بی‌نگاهت آسمون هم
صبحش آفتابی نمی‌شه
هرچقدر روشو بشوره
نگاهش آبی نمی‌شه!

... واسه پرواز و پریدن
آسمون محاله بی‌تو
روی دوش هر پرنده
بال و پر، وباله بی‌تو!
یه روزی که دور و نزدیک
یه روزی، روز رهایی
دل من روشن روشن
می‌گه که یه روز می‌آیی